


تلاشی در مسیر موفقیت



- دانلود گام به گام تمام دروس ✓
- دانلود آزمون های قلم چی و گاج + پاسخنامه ✓
- دانلود جزوه های آموزشی و شب امتحانی ✓
- دانلود نمونه سوالات امتحانی ✓
- مشاوره کنکور ✓
- فیلم های انگیزشی ✓

 www.ToranjBook.Net

 [ToranjBook_Net](https://t.me/ToranjBook_Net)

 [ToranjBook_Net](https://www.instagram.com/ToranjBook_Net)



گام به گام نگارش دہم

درس اول

نثر نثر نثر
ببولک

تلاشی در مسیر موفقیت

۱ پرسش‌های زیر را بخوانید و مشخص کنید از چه شگردی (بارش فکری، اگر نویسی، گزین گفته‌ها و ...) برای طرح آنها استفاده شده است؟

پرسش‌ها

- پشه، چه نوع جانوری است؟ بارش فکری
- چند نوع پشه داریم؟ بارش فکری
- پشه‌ها شب‌ها کجا می‌خوابند؟ بارش فکری
- چرا پشه روی بدن ما می‌نشیند؟ بارش فکری
- پشه‌های معروف کدام‌اند؟ بارش فکری
- آیا مگس هم یک نوع پشه است؟ بارش فکری
- اگر پشه وز وز نمی‌کرد، چه می‌شد؟ اگر نویسی
- آیا پشه‌ای می‌شناسیم که اصلاً دیده نمی‌شود؟ بارش فکری
- اگر یک پشه را قورت بدهیم، چه اتفاقی می‌افتد؟ اگر نویسی
- اگر در دنیا اصلاً پشه‌ای نبود، چه اتفاقی می‌افتاد؟ اگر نویسی
- خداوند با خلق پشه، می‌خواهد چه پیامی به ما بدهد؟ گزین گفته‌ها
- چگونه پشه‌ای ناتوان، نمرود را با آن همه ادعا از پای درآورد؟ گزین گفته‌ها
- چه نسبتی بین عقاب و پشه وجود دارد: آنجا که شاعر گفته است: جایی که عقاب، پَر بریزد از پشه‌لاغری چه خیزد؟

۲ موضوعی را انتخاب و با بهره‌گیری از روش پرسش‌سازی آن را گسترش دهید.
سپس چند پرسش را از بین آنها انتخاب کنید و با پاسخ‌سازی مناسب، متنی بنویسید:

موضوع: زبان

پرسش‌ها: زبان چیست

زبان چه مزیت‌هایی دارد

زبان چه کارکردهایی دارد؟

زبان حیوانات چیست

آیا تمام موجودات زبان دارند؟

.....

.....

.....

.....

.....

.....

پرسش انتخاب شده

.....

.....

.....

.....

.....

.....

۲۰

متن تولیدی

.....

.....

.....

زبان اصلی‌ترین راه ارتباطی انسان‌ها است و استفاده از آن بسیار آسان است. کار

اصلی زبان ایجاد ارتباط بین انسان‌ها می‌باشد.

زبان یک‌پاز جنبه‌های پیچیده جوامع بشری است و همواره در معرض تغییر بوده

از ابتدا تا کنون تغییرات بسیاری داشته است.

تلاش برای موفقیت

۳ پرسش‌ها و پاسخ‌های دوستانتان را بر پایه سنجه‌های زیر، ارزشیابی کنید.

ردیف	سنجه‌های ارزیابی	گزارش عملکرد	
		شماره	اشیایی (توصیفی) عددی
۱	طرح پرسش‌های متنوع با بهره‌گیری از تنگنادهای زیر: <ul style="list-style-type: none"> ● بارش فکری ● آگرنویسی ● گزین گفته‌ها 	۵	بارش فکری گزین گفته‌ها ۵
۲	شاخ و برگ دادن به پاسخ‌ها	۵	کمتر توجه شده ۴
۳	رعایت اصول بندنویسی	۵	بندها منظم است ۵
۴	شیوه خواندن	۲	روان خوانده شده ۲
۵	رعایت املا و نکات نگارشی	۳	بعضی جاها غلط داشت ۲
جمع بندی		۲۰	۱۸

با توجه به ارزشیابی بالا، برداشت نهایی خود را از نوشته دوستانتان، در چند سطر بنویسید:

.....

.....

.....

حکایت نگاری

• حکایت زیر را بخوانید و آن را به زبان ساده بازنویسی کنید.
سگی بر لب جوی، استخوانی یافت. چندان که در دهان گرفت، عکس آن در آب بدید. پنداشت که دیگری است. به شَرّه (طمع) دهان باز کرد تا آن را نیز از روی آب برگیرد. آنچه در دهان بود، به باد داد.

◆ **کلیده و دهنه**

سگی برای خوردن آب به لب جوی آبی رفت. کنار جوی آب استخوانی دید و آن را در دهان گرفت و انعکاس تصویر خود را در آب دید که سگ دیگری استخوان بر دهان گرفته است. دهانش را برای طمع به استخوان دیگر باز کرد تا آن یک استخوان را هم بدست بیاورد. اما با بازکردن دهان استخوان را هم از دست داد.

فضای حاکم بر این نوشته فضای عینی است زیرا صحبت از قفس و تنبا
شده است که جزء توصیفات است

« تنبلی » هم یک دیوار است. تنبلی، پدیده بسیار مرموزی است که
گاه بی خبر به سراغمان می آید و دیوار می شود، بین انسان و نشاط و
سرزندگی اش. دیوار تنبلی از آن دیوارهایی است که مانع می شود، انسان به
زندگی شاداب و فرح بخش، دست یابد.

متن دو

کلاغی قار زد و از روی درخت کاج خانه همسایه پر کشید و نشست روی
تاجی ماشین. مرد جوان، توی چشم های کلاغ که درشت و مژه دار بود،
چیزی دید... کلاغ روی پاهای بلند و لاغرش جستی زد. بلند شد و کمی
دورتر نشست و به دانه های بارانی که در چاله ای جمع شده بود، نوک زد.
جوانی به زحمت، دستگیره سرد ماشین را گرفت و کشید. کلاغ دوباره
پر زد و روی دیوار نشست.

فضای حاکم بر این نوشته هم فضای عینی است

تپله های شکسته زر

تلاشی در مسیر موفقیت

متن سه

مراد بلند شد و از تردبام آمد پایین. افسار گاو را گرفت و از در خاته بیرون رفت. از کنار نخل گذشت. زیر چشمی، نگاهی به آن انداخت. برگ‌های ریز و سبز سرو تکان می‌خورد. باد تکانشان می‌داد. سایه‌اش، کوچه و نصف باغ رو به رویش را گرفته بود. گنجشک‌ها توی آن جیک جیک می‌کردند. لکه نازک ابری سفید گوشه آسمان داشت از هم باز می‌شد و چند تا بچه توی کوچه گردو بازی می‌کردند.

فضای حاکم بر این نوشته هم فضای عینی است زیرا صحبت از توصیفات شده نرده،
نخل

و کوچه . . .

متن چهارم

آه، چه شب‌ها! ای پنجره گردِ اتاق من، ای دریچه بسته، چه شب‌ها که از تخت‌خوابم به سویت نگریستم؛ در حالی که با خود می‌گفتم: اینک هنگامی که رنگ این چشم به سپیدی بگراید، سپیده خواهد دمید؛ آنگاه از جا برخوام خاست و این رنجوری و ملال را از خود خواهم راند و سپیده، دریا را خواهد شست و ما در سرزمین ناشناخته پهلوی خواهیم گرفت. سپیده دمید بی آنکه دریا از آمدنش رنگ آرامش به خود گیرد؛ زمین هنوز دور بود و اندیشه من بر چهره موج آب‌ها در نوسان. منقلب شدنی که از موج‌های دریا ناشی می‌شود و تمامی بدن، آن را به یاد می‌سپارد. با خود گفتم: آیا خواهم توانست اندیشه‌ای به این دکل لرزان کشتی بیاویزم؟ ای موج‌ها، آیا جز آبی که در باد شبانه به این سو و آن سو پراکنده می‌شود، چیزی

نخواهم دیفتای حاکم این نوشته اما ذهنی است چون نویسنده با خود خیال میکند

◆ مانده‌های ذهنی و مانده‌های تازه

۱ موضوعی را انتخاب کنید و با توجه به آموخته‌های درس، درباره آن متنی بنویسید.

موضوع:

ما در

کلمه "مادر" فقط یک کلمه نیست، مادر که می‌گویی می‌توانی مزه عشق و مهربانی را روی زبانت احساس کنی، انگار خداوند دنیایی از دلشوری و رنجایی و فداکاری را در یک کلمه خلاصه کرده و آن مادر است!

مادر یگانه همراه پس از خداوند است که از قبل از تولد با من بوده و همه عمرش یک لحظه از مراقبت و دل‌نگرانی من دست‌نکشیده است. در سادی‌ها با خنده من خندیده و در غم‌ها و لحظات سخت با من گریه کرده و دل‌داری ام داده است.

مانند یک دوست در تنهایی‌ها دستم را گرفته، مانند یک معلم هر آنچه می‌دانسته به من یاد داده، مانند یک مراقب شباهانم را تذکر داده و برای این که به آرزوهایم برسم از آرزوهای خودش گذشته است.

مادرم فرشته‌ای است که خداوند بال‌هایش را گرفته و او را به شکل انسان به زمین فرستاده تا من هیچ وقت احساس تنهایی نکنم. فرشته‌ای که هر وقت اشک روی صورتم جاری شد آن‌ها را پاک کرد و وقتی بیمار شدم پروانه وار کنارم چرخید و از من پرستاری کرد.

مادر عزیزم! اگرچه بهشت خدا زیر پای تو است اما من همه دنیایم را زیر پاهایت می‌گذارم و فرشتی از محبت و قدردانی برایت پهن می‌کنم تا از روی آن عبور کنی و با دستانت تاج گل‌ی با عطر وفا برایت می‌سازم و روی سرت می‌گذارم چون تو ملکه زندگی من هستی که هر چه دارم از وجود توست.

زحماتی که تو برایم کشیده‌ای بی‌نهایت است و من هرگز نمی‌توانم تا پایان عمرم حتی گوشه‌ای از آن‌ها را برایت جبران کنم اما همیشه تلاشم را خواهم کرد که فرزند خوبی برایت باشم و با موفقیت‌هایی شادی در دلت و لبخند روی لب‌هایت بشانم.

دوستت دارم مادر عزیزتر از جانم!

نویسنده: فاطمه نصاری

دبیر: سرکار خانم عنایت

دبیرستان دهخدا

خوزستان، هندیجان

منزل نویسی

❁ مثل‌های زیر را بخوانید، سپس یکی را انتخاب کنید و آن را گسترش دهید.

- از تو حرکت از خدا برکت.
- آب که یک جا ماند، می‌گندد.
- کار نیکو کردن از پُر کردن است.
- بادآورده را باد می‌برد.
- تو نیکی می‌کن و در دجله انداز.

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز

از روزها در یک هوای بارانی که ابرهای سیاه دست به دست هم داده بودند و عطرغم می‌باشید بر دل‌های خسته... در این میان پسری چتری را بر سر خود سایبانی کرده بود و قدم می‌زد، مادری را دید که از پشت پنجره نوزاد خود را در آغوش گرفته بود و به قطره‌هایی می‌نگریست که از دل ابرها فرو می‌آمد و عاشقانی را می‌دید، که دست در دست یکدیگر در هوای غم‌انگیزش قدم می‌زدند و لذت می‌بردند. در بین آن‌ها دخترک کوچکی را دید با گیسوان طلایی رنگ و چشمان آبی رنگ و پوستی همچون برف سفید که اضطراب و استرسی در چهره‌اش نمایان بود و با وسواسی این طرف و آن طرف کوچه را جست و جو می‌کرد. گنجگام شدم به سویش رفتم و گفتم: ای دختر چه شده چیزی را گم کردی. گفت: آره پدرم به من یک چک صد تومانی داده بود تا بروم برای خرید اما از دستم افتاده است و نمی‌توانم آن را پیدا کنم.)) قطره‌هایی که از چشمانش می‌چکید با قطره‌های باران یکی می‌شد. لبانش می‌لرزید نمی‌دانم به دلیل بغضی که داشت یا در اثر سرما. وقتی نگرانی زیاد در چشمان دریایی او دیدم دلم طاقت نیاورد و یک چک صد تومانی را به او دادم و گفتم: این را بگیر برای تو باشد اما دخترک شرمسار بود که آن را از پسر بگیرد و در بین دو راهی مانده بود. پسر با لبخند دلگرمی رو به رویش زانو زد و گفت: بگیر دیکه، لطفاً، قبولش کن و آن با تو دید به چشمان پسر نگاه کرد و وقتی لبخندش را دید خجالت زده آن را برداشت و هزاران هزار بار از او تشکر کرد و راهش را در پیش گرفت و می‌دوید تا به مقصدش برسد. پسر دست به جیب ایستاد و رفتن آن دختر زیبا را تماشا می‌کرد، نا هنگامی که محو شد. راه خانه را در پیش گرفت فردای آن روز با کت و شلوار قهوه‌ای رنگ که به تن داشت، در حال رفتن به محل کارش بود که ناگهان چیزی توجهش را جلب کرد به سویش رفت و آن را برداشت و یک چک صد تومانی را دید که در اثر باران خیس شده بود و چروکیده. داستان دیروز را به یاد آورد آن دخترک مو طلایی را، لبخندی زد و در این میان به یاد ضرب المثلی افتاد که از قدیم می‌گفتند ((تو نیکی می‌کن و در دجله انداز))

پایه دهم
دبیر خانم بنی هاشمی

سمیرا عبدالهی
تجربی

تلاش در مسیر موفقیت



درس سوم

نثر نچے ببولک

تلاشی درمسیر موفقیت

پرسش‌ها:

- زعفران چیست؟ بند 1
- چه رنگی است؟ بند 4
- چه طعمی دارد؟ بند 4
- چه بویی دارد؟
- شیوه کشت آن چگونه است؟
- کاربرد آن چیست؟
- چرا زعفران با طلا برابری می‌کند؟ بند 2
- زعفران چگونه بسته‌بندی می‌شود؟
- آیا نوع بسته‌بندی زعفران اهمیت خاصی دارد؟
- هزینه کشت زعفران چقدر است؟
- آیا کشت زعفران، کارکرد اقتصادی دارد؟ بند 2
- آیا زعفران از مواد ضروری در تهیه خوراکی هاست؟
- زعفران، چه خاصیت‌هایی دارد؟ بند 4

گزینه‌ها و سازماندهی پرسش‌ها:

- زعفران چیست؟
- کاربرد زعفران چیست؟
- شیوه کشت آن چگونه است؟
- چه رنگی است؟ چه طعمی و بویی دارد؟
- آیا کشت آن توجیه اقتصادی دارد؟
- چرا زعفران با طلا برابری میکند؟

پرسش‌ها:

کیک زرد چیست؟

کیک زرد چگونه تهیه میشود؟

چند درصد پودر سنگ معدن اورانیوم کیک میشود؟

چرا پودر سنگ معدن اورانیوم را کیک زرد مینامند؟

چه کشورهایی کیک زرد تولید میکنند؟

کیک‌سازها با چه ارتباطی با هم دارند؟

کیک زرد چیست؟

کیک زرد چگونه تهیه میشود؟

چند درصد پودر سنگ معدن اورانیوم کیک میشود؟

چرا پودر سنگ معدن اورانیوم را کیک زرد مینامند؟

چه کشورهایی کیک زرد تولید میکنند؟



کیک زرد چه ارتباطی با هم دارند؟

شعر گردانی

شعر زیر را بخوانید، درک و دریافت خود را بنویسید.

ایستاده‌ام،

ایستاده‌ای،

ایستاده‌ایم،

جنگلیم؛

تن به صدلی شدن نداده‌ایم.

غلامرضا بکتاش

بازگردانی و بازپروزی

در برابر هرچه به ضرر من باشد ایستاده‌ام

در برابر هرچه براتو ضرر و تهدیدی باشد می‌ایستم

همه ما در برابر ظلمی که ما میشود و ما را تهدید میکند می‌ایستیم

با اتحاد و ایستادگی ما در کنار هم همانند جنگل میشویم و تن به ذلت نمیدهیم

۱ موضوعی را انتخاب کنید و با شیوه پرسش‌سازی و پاسخ‌سازی، متن عینی بنویسید.

قالی

موضوع:

مرحله اول: طرح پرسش‌های گوناگون

چرا مردم ایران خانه‌های خود را با قالی تزیین می‌کنند؟

نخ‌های قالی چگونه رنگ آمیزی می‌شوند؟

آیا قالی‌ها هم می‌توانند پرواز کنند؟

چرا قالی باف‌ها از نقشه استفاده می‌کنند؟

آیا می‌توان تصاویر قالی‌شکارگاه را به صورت داستان نوشت؟

قالی چیست؟

چگونه می‌توان احساس بافنده قالی را درک کرد؟

بزرگ‌ترین آرزوی قالی‌ها چیست؟

نقشه‌های متنوع قالی ایرانی نشانگر چیست؟

مهد قالی جهان کجاست؟

عبارت هر کس قالی زندگی خود را می‌بافد، یعنی چه؟

قالی بافی چه تاثیری بر اقتصاد خانواده‌ها دارد؟

مرحله دوم: شناسایی و جدا کردن پرسش‌های عینی

نخ‌های قالی چگونه رنگ آمیزی می‌شوند؟

چرا قالی باف‌ها از نقشه استفاده می‌کنند؟

قالی چیست؟

مهد قالی جهان کجاست؟

قالی بافی چه تاثیری بر اقتصاد خانواده‌ها دارد؟

بقیه پرسش‌ها ذهنی هستند.

مرحله سوم: گزینش و سازماندهی پرسش‌ها

با پاسخ به این پرسش‌ها طرح اولیه متن شکل می‌گیرد.

سپس پاسخ‌ها را سازماندهی می‌کنیم.

تلاشی در مسیر موفقیت

آن زمان ها.. هر وقت که برف می باریده مادر بزرگ می گفت :

یکی بود یکی نبود
زیر گنبد کبود.. تنه سرما سوت و گور و بی صدا
پشت ابرای سیاه نشسته بود
تنه سرما چاقالو .. بد ادای غرغر و
دشکشی ابر سیاه.. لجاجتی ابر سفید .

همیشه دلم می رفت برای این شعر... انگار دلمان را از اولین شب زمستون.. تا خود بهار گرم میکرد.. دیگر سرما حالمان نبود
که ...

مادر بزرگ همیشه می گفت :

تنه سرما از روزی که تاج و تخت پادشاهیشو میسپاردا دست شو تورو.. و از هیلته تو کوچیک ها.. خیابونک.. و چنغ می کنه همه اشک
و اه و غصه ها رو...

همه رو جمع میکنه.. تو پنجه اش انبار می کنه

دویستو هفتادو چهار روز.. من کرده و من کرده ..

بعد می ره اون بالا بالاها.. بالای قلعه تاج .. قدمشو بر می داره همه اشکامو تو رنگ میزنه
تا اینکه.. نو روز دویستو هفتادو "پنـسـج" میره خونه ی خودش..

تو تولد دخترش.. "یلدا" وامه بیدار گردنش.. همه دونه بر تارو.. می ریزه روی سرش..

همه ی برفام از اون بالا.. می ریزه رو سر ما ..

از اون طرف مکه.. این خوش خواب.. خاتم علی بیدار.. میشه.. هر چی.. تنه سرما میگفت.. دختر.. پلشو همه منتظر.. تو این..!

یلدا همش میگه: به دلقه.. فقط به دلقه دیگه بخوابم ..

همیشه هم.. آخر سر.. به دلقه ای کایز میکنه .

مادر بزرگ شب یلدا میگه: نینیم به موقع گریه کن.. تنه سرما نیست.. اون بالاهاست

اگر تو گریه کنی کسی میاد اشکو غصه تو جمع کنه.. همشون قناری میشن تو دلت ها.. گریه نکنی!

باشو یا از پنجره بیرونو ببین.. آسمون رو.. ببین.. چشمت فرسوده.. چون داره از شن.. غصه میاره!

به موقع تری بیرون.. غصه میاره رو سرته.. گوش نکن که میگن تری بیرون سرما میخوری.. نه عزیز!

تو نرو غصه نریزه رو سر ته..

بذار غصه آب پشه بره تو.. خاکه..

خاک آه و غصه شو بکشه بیرون.. بعد بزارتش روی به تیکه برگ بفرستش رو زمین .

همیشه غصه مادر بزرگ.. ذرات باور.. از جراتی ای سرو.. که خاتم معلومی بود.. که می گفت:

خورشید آب های جاری را در آسمان میبرد.. دوازده هوای سرد و دشمن می کند.. و بعد خیلی سرد و زمخت میان پایین.. همین!

شما باشید باور میکنید.. اینها دیگر چه آدم هایی هستند که تنه سرما زانگی شناسند .

آخر مگر در عقل می گنجد که آفتاب زور داشته باشه.. آتیمه آب را با خود به آسمان ببره!!

اصلا آمدیم و منتعمان اجازه داد که قبول کنیم آنها را آفتاب بالا می برده.. خوب اگر رفتند بالا چرا دیگر پایین می آیند..!!

هر چه من گفتم این برفا اشکند.. خنده رنگشان کرده معلم با اخم نگاهم میکرد!

هر چه میگفتم اشک هارا میریزد رو سر یلدا تا بیدارش کنه.. معلم میگفت: چی میگی تو بچه.. یلدا کیه!!

و دست آخر هم برای پایان دادن.. به بحث.. با یک سفر.. کله گنده معلم اعتقادات من را زیر سوال میره..

و یا من هرگز نفهمیدم چرا آن روزی که از آسمان غصه می بارید.. سو من در خیابان منتظر مادر بودم.. وقتی آن همه غصه در

دلم قنبار شده بود.. مادر گفت: سرما خوردی!

من کی سرما را خوردم که خوردم خیر ندانستم!

هر چه به مادر گفتم ای بابا.. تنه خاتم.. من سرما نخوردم.. من غصه تو دلم قنبار شد..

می گفت: بچه این حرف هائی گفته شده.. چیه تو میگی.. شب داری هانجون می بازی ..

خب اینهم ماجرای ماست دیگر.. چه کنیم!!

ولی بگویم... من اگر معلم شوم.. روزی که درسمان از برف و باران است.. به بچه ها می گویم کتاب هایتان را پندیده اینها همه
دروغ اند.. فقط بدانید که ..

یکی بود یکی

نیو!

زیر گنبد کبود

تنه سرما سوت و گور و بی صدا

پشت ابرای سیاه

روی بوم آسمون..

نشسته بود!



درس چہارم

نثر نثر نثر
ببولک

تلاشی در مسیر موفقیت

یکی از همین تابلوها نمودار شهدای عاشورای سال ۱۱۹۰ شمسی (۱۲۲۰ هـ.ق) است و در آن تصاویر مرحوم ثقة الاسلام با جمع یاران مشروطه طلب و انقلابی اش دیده می شود که به طور دسته جمعی به دار آویخته شده اند... در طبقه زیرزمینی موزه، تالار دیگری وجود دارد که آثار عتیقه، به ویژه مجسمه های خیال انگیز و تماشایی اش به فضای آن، شکوه زیادی بخشیده است. این مجسمه های تجسمی و تخیلی وقتی در معرض تماشای هر تماشاگر با احساس و نکته دان قرار می گیرند، چنان گویای حقایق زندگی و واقعیات تاریخی هستند که با همه بی زبانی، زبان آوری می کنند و برخی از ماجراهای تلخ و ناگوار زندگی را آینه سان در برابر دید تماشاگران قرار می دهند و با مهارت تحسین انگیزی به تفسیر رخدادهای عالم پرماجرا می پردازند.

هنر انشائویی و نامه نگاری

پرسش ها:

نام موزه چیست؟

این موزه در کجا قرار دارد؟

این موزه چه اهمیتی دارد؟

ساختمان موزه چند طبقه است؟

تالار طبقه فوقانی چه نام دارد؟

سازماندهی پرسش ها: چیزی روی دیوار موزه به چشم می خورد؟

نام موزه چیست؟

این موزه در کجا قرار دارد؟

این موزه چه اهمیتی دارد؟

ساختمان موزه چند طبقه است؟

تالار طبقه فوقانی چه نام دارد؟

چه چیزی روی دیوار موزه به چشم می خورد؟

حکایت نگاری

• حکایت زیر را بخوانید و آن را به زبان ساده بازنویسی کنید.

یکی را از حکما شنیدم که می گفت: هرگز کسی به جهل خویش اقرار نکرده است؛ مگر آن کس که چون دیگری در سخن باشد، همچنان تا تمام گفته، سخن آغاز کند.

میاور سخن در میان سخن
نگوید سخن تا تبیند خموش.

سخن را سراسر است ای خردمند و بن
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش

◆ گلستان، باب چهارم: در فواید خاموشی

یکی از حکیمان شنیده بودم که می گفت: تنها به شخص به نادانی بودن خودش اعتراف میکنند و آن کسی است که هنگامی که شخص دیگر در حال سخن گفتن است و سخن او تمام نشده شروع به سخن گفتن میکند که این نشانه نادانی چنین شخصی است

ای انسان دانا سخن سروته دارد پس در میان سخنان دیگران صحبت نکن چون انسان دانا هنگامی صحبت میکند که سکوت باشد

موضوع: گزارش بازدید از کتابخانه شهر

پرسش ها :

- ۱_ گزارش مربوط به چه زمانی است ؟
- ۲_ مکان گزارش کجاست ؟
- ۳_ کتابخانه در کدام مکان شهر قرار دارد؟
- ۴_ کتابخانه بزرگ است یا کوچک ؟
- ۵_ آیا مردم یا دانش آموزان از آن استقبال می کنند ؟
- ۶_ آیا سکوت کامل در جو آن وجود دارد؟
- ۷_ آیا کتابخانه حیاط دارد؟
- ۸_ آیا حیاط آن برای اوقات استراحت آرامش بخش است ؟
- ۹_ آیا کتابهای متنوع در آن وجود دارد ؟

متن تولیدی :

* زمان: فصل بهار، سال ۱۳۹۶ مکان: شهرستان رودبار جنوب *

در حیاط خانه نشسته بودم و سر صدای اهل خانه بسیار زیاد بود که ناگهان به ذهنم رسید به کتابخانه روبروی بانک ملی بروم. کتابخانه ای کوچک و باصفا که حیاط بسیار زیبا، سرسبزی دارد، قطرات شبنم مانند اشکی از روی گونه های سبزه ها شروع به دویدن می کردند و بر خاک زیر پای سبزه ها بوسه می زدند و این مایه آرامش خوانندگان بود. روح، جسم خسته شان با مشاهده این صحنه آرامش می یافت. در کتابخانه سکوت قابل توجهی حکمفرما بود گویی که در آن هیچ کس نیست، سکوتی که قلبها، فکرها، ذهنها را به خود واداشته و مدحوشان می کرد، حدس میزنم علت استقبال دانش آموزان، دانشجویان هم همین باشد، فضای بسیار زیبا، جذاب، آدم های زیاد، رفت و آمد های زیاد با آن کتابهای بسیار که دیگر جایی برای قرار گرفتن در قفس ندارند، هر کدام یکدیگر را هل می دهند. کتابهای متنوع تاریخی، فلسفی، ادبی و کتابهای بسیار آموزنده دیگر که فقط مشتاق و منتظر خواننده اند. من که بسیار برای خواندشان اشتیاق دارم و می خواهم با تک تکشان دره و دل کنم، حرف بزنم و دل به دنیای کتابها بسپارم.

نویسنده: پروانه امیری دندسکی

دبیر: مریم آیین

شهرستان رودبار جنوب،

هنرستان رضوان



گام به گام نگارش دہم

درس پنجم

نثر نوجو ببولک

تلاشی در مسیر موفقیت

کارگاه نوشتن

۱ نوشته‌های زیر را بخوانید و مشخص کنید کدام یک از آنها نوشته ذهنی و کدام یک نوشته عینی است؟ سپس معین کنید کدام متن با روش «جانشین سازی» نوشته شده است؟

متن یک

با کفش‌های بابا خوب راه می‌رم، حیف، تند تند زمین می‌خورم. بابا چه طوری زمین نمی‌خوره. شاید هم می‌خوره. آخه یه روز لباسش خاکی بود. شاید بند کفشای بابا رو ببندم اندازم بشن. بعد برم توی کوچه، اون وقت همه ببینند که من مرد شدم. قد بابام شدم. کفش‌های مامان خوب نیستند. زود آدم رو چپه می‌کنند. شاید می‌فهمن که من به مرد هستم.

می‌فهمن که یه زن باید اون‌ها را بپوشه. من نمی‌پوشم. من که نمی‌خوام زن بشم، نمی‌خوام مامان بشم. نمی‌دونم چرا بابا دعوا می‌کنه. می‌گه پا تو کفش بزرگ‌ترها نکن. مگه چه عیبی داره؟ بابا می‌ترسه من مرد بشم. می‌خواد من بچه باشم که سرم داد بکشه. بهم بگه جواب من رو نده. بیا پای من رو بمال. همش براش کار کنم. تمام باباها همین طوری هستند. دوست ندارند ما بچه‌ها مرد بشیم. کفشانون رو قایم می‌کنند. کلاهشون رو از سرشون بر نمی‌دارند. کتشان رو می‌زنند به چوب لباسی، عینکشون رو قایم می‌کنند.

متن 1 نوشته ذهنی از طریق جانشین سازی

۷۷

متن 2 این نوشته عینی است

متن 3 نوشته ذهنی به کمک روش جانشین سازی

تلاشی در مسیر موفقیت

مَثَل نویسی

■ مثل های زیر را بخوانید، سپس یکی را انتخاب کنید و آن را گسترش دهید.

■ هر که در پی کلاغ زود، در خرابه منزل کند.

■ دل که پاک است، زبان بی باک است.

■ خفته را خفته، کی کند بیدار؟

■ زبان سرخ، سر سبز می دهد بر باد.

■ درخت هر چه بارش بیشتر می شود، سرش فروتر می آید.

باز آفرینی مثل

مثل هر که در پی کلاغ رود، در خرابه منزل کند: تقلید کور کوران و بدون فکر را بیان می کند. این مثل هشدار می دهد که کسانی که می خواهند در روش زندگی خود کسی را الگو قرار دهند اما با انتخاب خطای خود از کسی که به اشتباه مورد الگویی خود قرار داده اند و اعتماد کرده اند، ضرر می بینند. (بسیاری از شاعران از این ضرب المثل استفاده کرده اند به ذکر نمونه ای از شعر عنصری بلخی بسنده می شود: ...

هر که را رهبری کلاغ کند

بی گمان دل به دخمه داغ کند .

دل که پاک است، زبان بی باک است: شخص چون مشکلی ندارد در کارهایش روراست بوده و غل و غشی نداشته، ترسی هم از حرف زدن ندارد (معادل آن را که حساب پاک است از محاسبه چه پاک است)

خفته را خفته، کی کند بیدار: معادل رطب خورده را کی منع رطب کند، می باشد .

مبین آن است که: هیچ انسان خفته ای نمی تواند شخص خوابیده ی دیگری را بیدار و آگاه کند

زبان سرخ، سر سبز می دهد، بر باد، مصداق بی پروا سخن گفتن و با جسارت سخن گفتن است که حرفهای نیش دار و خطرناک ممکن است به قیمت از دست دادن جان آن شخص تمام شود .

درخت هر چه بارش بیشتر می شود، سرش فروتر می آید: تواضع و فروتنی افراد دانا را بیان می کند که هر چه علمشان بیشتر شود تواضعشان بیشتر می شود و کسانی که مغرورند و از سرور سرشان را بالا می گیرند، به خاطر بی باری و نادانی شان است (شکل دیگر ضرب المثل، درخت هر چه برترتر، افتاده تر است .

تلاشی در مسیر موفقیت

۲ موضوعی انتخاب کنید و با به کارگیری روش جانشین‌سازی، یک متن ذهنی

ماهی که عاشق ماه شد :

همیشه میگویند کنجاوی بیش از حد باعث دردسر است و من بالاخره چوب راندارهای همیشه فعال را در آن شب خوردم. ای گاش آن شب فضولی نمیکردم، اصلاً ای گاش مریض میشدم و به گوشه ای می‌افتادم یا اصلاً منی وجود نداشت .

۱۴ دیهشت ۶۶ بود. فضایی که در آن شب به وجود آمده بود متفاوت تر از همیشه بود . ریبا ، دلتشین و رویایی ! من به ماهی کوچولو فرمز هستم که در یک برکه کوچک اما عمیق که اعماق آن پر از جلبک ها و سنگ های ریزوشن و ماسه است و عمیق ترین قسمت بر که یک تخت سنگ بزرگ قرار دارد؛ زندگی میکند. آن تخته سنگ دوست و همدم من است . من همیشه به این طرف و آن طرف بر که میروم تا چیزهای جدیدی کشف کنم .

آن شب برای اولین بار شب زود نخوابیدم و به سطح آب رفتم هر چه بالاتر من رفتم آب روشن تر میشد ، تا اینکه آب به بالای سرم رسید و نگاهم به سکه ای در خشان و نقره ای رنگ در دل آسمان افتاد که دامان سیاه شب را نورانی کرده بود نگاهم در نگاهش قفل شد. چشمانش مانند یک زندان بود و کلید آزادی از آن هم در دستان ظریف خودش جای گرفته بود. نمیتوانستم لحظه ای از او چشم بردارم. با غرور و جذبگی خاصی نگاهم میکرد. حس میکردم ضربان قلبم به هزار میرسد و هر آن امکان داشت سینه ام را بشکافد و به سوی دلبر نقره ای پیراهنم پرواز کند. نمیتوانستم تعادلم را حفظ کنم. دستباجه شده بودم و تمام بدنم بی حس بود.

تا وقتی که نفس هایم به شماره افتاد نگاهش کردم و سپس به اخطای آب رفتم. انقدر یابین رفتم که توانم آن سکه ی در خشان رو ببینم. پشت تخته سنگ بزرگ پنهان شدم. حس کودک خطاکاری را داشتم که میخواهد از نگاه معجز گیر مادرش دور بماند. حس میکردم از همه چیز و همه کس حتی خودم و جلبک های داخل آب خجالت میکشم. اما همزمان آرامش خاصی داشتم چیزی که تا به آن روز تجربه اش نکرده بودم.

سعی کردم آن را از ذهنم بیرون کنم اما مگر میشد! آن نگاه بر تابش لحظه ای از جلوی چشمانم کنار نبرخفت و تمام تمرکز را گرفته بود روزها و ماه ها گذشت

هر روز کنار آن تخته سنگ اشک میریزتم و حرفای دلم را به او میگفتم. اخراجی هم نیست اگر بگویم او هم پایه پای من اشک میریزت. متاسفانه یا خوشبختانه من دلم را به نگاه پر تابش باختن بودم یا بهتر است بگویم یک دل نه صد دل عاشقش شده بودم. شب ها بهترین لباسم را به تن میکردم ، خود را می آراستم تا غیب هایم را ببوشانم . میخواستم از دید معشوقم بهترین باشم . هر شب سعی میکردم به او نزدیک شوم اما دلبرم انکار از سنگ بود نه آن سکه ی نرمی که من تصور میکردم . هر شب قطع با آن نور در خشان و چشمان پر غرور به من زل میزد.

روزی تصمیم گرفتم شب که شد انقدر بالا بروم تا به دلبرم برسم، تصمیمم به سنگ نگفته بودم میخواستم وقتی به عشقم رسیدم این مسئله را با او در میان بگذارم.

بالاخره شب شدو لحظه ای موعودم فرارسید .

(شب است؛ رویای دور دست تو نزدیک می شود!)

آرزبان راوی :

ماهی کوچک عاشق جنید و هنگام پایین آمدن با سنگ و کلوخ های کنار بر که بر خورد کرد و سخت مجروح شد . وقتی روی آن سنگها نفس های آخرش را میکشید و نگاه های پایانی اش را به ماه می انداخت دنیا پیش چشمانش تیره و تار شدو چشمانش را از این دنیا فرو بست و ماه همچنان با نگاه پر غرور همیشگی اش او را نظاره میکرد . (تو ماهی و من ماهی این بر که گاشی / اندوه بزرگت زمانی ک نیاشی)

نویسنده: زهرا اعطاری

دبیرستان حضرت معصومه (س) گنبد کاووس

دبیر: خانم زهره علی نژاد



درس ششم

نثر نوجو ببولک

تلاشی در مسير موفقیت

کارگاهِ نوشتن

۱ نوشته‌های زیر را بخوانید و مشخص کنید برای نوشتن آنها نویسنده چه چیزهایی را با هم مقایسه کرده‌است؟

متن یک

جنگ واژه‌ای سه حرفی است. صلح هم سه حرف دارد؛ اما واژه جنگ خشک و خشن است. صلح نرم و ناز، رنگ جنگ سیاه‌است و بالاتر از سپاهی رنگی نیست. صلح، سپید جامه است. مثل کوه‌های بلند در زمستان که بهاری سبز را توید می‌دهند.

زیر علم جنگ، دشمنان خیمه زده‌اند و زیر بیرق صلح، دوستان. بعید می‌دانم کسی، دشمنی را بر دوستی ترجیح دهد. سعدی هم بر همین باور است که می‌گوید:

پای در زنجیر، پیش دوستان به که با بیگانگان در بوستان.
جنگ با خودش چه می‌آورد: تاشکیبی، تا آرامی، زلزله؛ اما صلح همراه با شکپایی، آرامش و سادگی است. صدای آژیر آتش نشانی، نمودی از جنگ و اضطراب است. صدای رسای اذان، پیغامی برای صلح و دوستی با خلق و خداست.

اگر بخواهیم برای جنگ، هیبت جانوری را فرض کنیم، فکر می‌کنیم، دیو مناسب باشد. برای صلح هم سیمای رستم، برآزنده است. گرگ و بزه هم می‌توانند نماینده خوبی برای جنگ و صلح باشند. ناز بودن بزه با جنگ و دندان گرگ چه نسبتی دارد؟ چوپان نی می‌نوازد، گوسفندان در دشت پراکنده می‌شوند و علف به دهان به نوای چوپان گوش می‌دهند؛ اما ناگهان گرگ سر می‌رسد و گله وحشت می‌کند. چوپان از جامی خیزد و موسیقی زیبای نی به هی و وای، وای بدل می‌شود.

۹۱

متن 1) نویسنده جنگ و صلح را با هم مقایسه کرده است

متن 2) در این نوشته دو دیگه با هم مقایسه شده اند و دیگاهی که از رو اگاهی نباشد سرزنش کرده است

شعر گردانی

شعر زیر را بخوانید، درک و دریافت خود را بنویسید.

مگر دیده باشی که در باغ و راغ	بتابد به شب، گرمکی چون چراغ
یکی گفتش، ای گرمک شب فروز	چه بودت که بیرون نیایی به روز
ببین کاتشی گرمک خاکزاد	جواب از سر روشنایی چه داد
که من روز و شب جز به صحرانیم	ولی پیش خورشید پیدا نیم.

بوستان، باب سوم

بازگردانی و بازپروری

شاید تا حالا گرم شب تاب رو در باغ دیده باشید که مثل
چراغ در شب میدرخشد .

یکی از گرم شتاب پرسید چرا در روز بیرون نیایی و شبانیم

ببینید گرم شتاب از روی انگلی چه جوابی داد

من تمام شبانه روز را در صحرا هستم اما در برابر تابش

خورشید درخشان اصلا دیده نمیشوم

۲ موضوعی را انتخاب کنید و با استفاده از روش «سنجش و مقایسه»، یک متن

ذهنی بنویسید.

معلم با باران

موضوع:

متن نوشته:

ای معلم چون کنم توصیف تو / چون خدا مشکل شود تعریف تو
در مورد کسی می خواهیم بنویسیم که همه دنیا مدیون ایشان هستند، کسی که قلمم از توصیف
ایشان عاجز است.
معلم! مانند باران است، بارانی که از وجودش برای زنده شدن موجودات مایه میگذارد، بارانی
که بودنش برای همه زندگی است! معلم مثل باران پاک است، بی رنگ، بی ریا، بدون ناپاکی و
زشتی ها. مثل باران می بارد و به غنچه ها باز شدن و به گل ها زندگی طولانی را آموزش
میدهد؛ همچون باران بر کویر خشک اندیشه ها می بارد و گل های عشق و ایمان را در وجود
ها می پروراند.

معلم عزیزم؛ تو را به چه چیزی تشبیه کنم که روا باشد! به باران که پاک و بی ریا به زمین
خشک می بارد؟! یا به اقیانوسی که سرونه ندارد؟!
باران می بارد و پاکی ها و زیبایی ها را فریاد میزند، می بارد و به خاک جانی دوباره میدهد؛
معلم با علمش با گذشتش، با مهربانی و فداکاریش به دانش آموزان خود، زیستن یاد می دهد،
تمام وجودش را برای آموختن می گذارد تا مثل باران زندگی ببخشد، با این تفاوت که باران
همیشه نیست و مدت محدودی ماندگار است اما آموزگار این چنین محدود به یک زمان
مشخص نیست؛ مقامش و وجودش در دل ها و ذهن ها حک می شود جایی که هرگز به دیگران
تعلق نخواهد گرفت، معلمی که حتی وجودش راهم کنارت نداشته باشی از آموخته هایش
استفاده میکنی.

باران می بارد، معلم هم می بارد با این تفاوت که باران بر روی زمین و معلم بر روی دانش
آموزان. هر دو می بارند و درس زندگی می دهند.
اگر الان من توانایی نوشتن دارم، اگر شما توانایی خواندن دارید، مدیون کسی هستیم که باران
زندگی ما بوده است، کسی که تمام تلاشش را برای آموختنمان کرده است که به اینجا برسیم،
حتی خودش هم حاصل تلاش معلمی دیگر است؛ اگر کمی اندیشه کنیم می بینیم حتی جامعه
ای که در حال پیشرفت است، پیشرفتش را مدیون اوست....

خانم حمزه غفاری نژاد

نام دبیر: سرکار خانم پور جویری

مدرس: شهید مفتاح

لیسار - نالش - گیلان



درس ہفتم

نثر نوجو ببولک

تلاشی در مسیر موفقیت

حکایت نگاری

• حکایت زیر را بخوانید و آن را به زبان ساده بازنویسی کنید.
چون یونس، علیه السلام، از شکم ماهی نجات یافت؛ متفکر بود و کمتر سخن می گفت. یکی از موجب سکوت و سبب خاموشی پرسید.
گفت: سخن، مرا در حبس شکم ماهی انداخت تا وجودم در آتش وحشت، شمع وار بگداخت.
خاموشی با سلامت، به از گفتن با ملامت.

◆ نگارستان

بازنویسی

زمانی که حضرت یونس از شکم ماهی نجات پیدا کرد بعد از آن کمتر حرف میزدند و بیشتر وقتش را به تفکر میپرداختند. شخص علمت سکوتشان را پرسید فرمودند: زبان و سخن بیجا موجب گرفتاری من در شکم ماهی شد و وجود همچون شمع من از ترس و وحشت سوخت اگر سالم باشی و ساکت بهتر از روی سرزنش با ملامت حرف زدن است

۲ موضوعی را انتخاب کنید و با استفاده از روش تاسازی معنایی (تضاد مفاهیم)، یک

متن ذهنی بنویسید.

موضوع:

دنیای ما انسان ها

دنیای ما انسان ها عجیب است، دنیایی متفاوت با انسان های رنگارنگ ...

در دنیای این روزها، نداشته ها بیش از داشته ها، و شادی ها کمتر از غم هاست .

در این دنیا، انسان های مثبت کم و انسان های منفی زیاد شده اند، گویی تعداد بدی ها بیش از خوبی ها، و جواب خوبی، بدی کردن است .

در این دنیا، گاه قدر داشته هایمان را می دانیم و گاه نمی دانیم، گاه تمام هستی مان را فدای نیستی، و گاه تمام مان را فدای ناتمام های عمر مان می کنیم .

ما انسان ها در این دنیا، گاهی بین ماندن و نماندن، و گاه بین بودن و نبودن گیر می کنیم. اما گاه بهتر است نباشیم تا قدر بودن هایمان را بدانند .

آری! دنیا متفاوت است، دنیایی بعضی ها قصر و دنیایی بعضی ها زندان است .

گاه در این دنیا، خالی از صدا می شویم، و گاه پر از حرف. گاهی با هم و از هم جدا، و گاه هم صدای بی صدا می شویم .

در این دنیا، گاه خالی از امید می شویم، و گاه پر از حسرت، گاه خالی از احساس و گاه پر از عشق .

گذشته ی بعضی از ما انسان ها در آینده مان می میرد، و آینده برخی از ما، در گذشته ی مان دفن می شود .

بعضی از ما انسان ها زنده زنده، مرده ایم، مرده ای که در این دنیا نفس می کنند .

در این دنیا، گاهی آرامیم، اما گاهی آشوبی در و نمان برپاست .

گاهی از نا آرام بودن، فریاد می زنیم! اما گاه سکوت می کنیم، تا آرامش اهالی این دنیا بهم نخورد ...

آری! اینجا زمین است .

در این دنیا، گاهی مهر می بینیم، و گاه سنگدل. گاه می خندیم و گاه گریه می کنیم، گاه به خاطر شادی ها و گاه به خاطر غم هایمان .

گاهی از درون می شکنیم، و گاه از بیرون ضربه می خوریم .

چه بسیار حتی ها که در این دنیا پامال شده، و چه بسیار ناحق ها که به مقصد رسیده .

چه بسیار بار کج به منزل رسیده، و چه بسیار بار راست، مقصد خود را گم کرد .

گاه نرسیدن بهتر از رسیدن است، بعضی از رسیدن ها تешان بن بست است، و فقط خسته و افسرده ات می کنند .

گاهی پشت این شب یک روز خوب نهفته، و گاه پشت این نور، ظلمت و تاریکی است .

گاه زندگی به کام مان تلخ، و گاه شیرین است ...

گاهی از گل این دنیا طلب داریم، و گاه بدهکار ...

طلب روزهای خوب، باهم بودن ها، شادی ها، طلب زندگی و شاید هم طلب مرگ ...

و گاه ما می مانیم و بدهکاری هایمان، بدهی نعمت هایی که در اختیار داشتیم و شکر گزار نبودیم .

این دنیا می چرخد، روزها و شب ها سبزی می شود، خوبی ها و بدی ها، سیاهی ها و سپیدی ها در پی هم

میگذرند، پس خوب است خوبی ها را باهم جمع کنیم، و بدی ها را از هم گم کنیم؛ و به یاد داشته باشیم که این

دنیا منهای خدا، تکرار بی روح روزها و شب ها، و تلخی ها و شیرینی هاست ...

به امید، طلوع شادی و غروب غم هایمان، شروع خوشبختی و پایان بدبختی ...

نویسنده: سارا زنگنه و ندی

دبیر: خانم پرستو رستمی

کرمانشاه_ دبیرستان آزر



گام به گام نگارش دهم

درس هشتم

نثر نخبی

تلاشی در مسیر موفقیت



نثر ادبی

تلاشی در مسیر موفقیت

❁ مثل‌های زیر را بخوانید، سپس یکی را انتخاب کنید و آن را گسترش دهید.

■ با ماه نشینی، ماه شوی، با دیگ نشینی، سیاه شوی.

■ تهی پای رفتن، به از کفش تنگ.

■ جایی که نمک خوردی، نمکدان مشکن.

■ فلفل نبین چه ریزه، بشکن ببین چه تیزه.

■ شاهنامه، آخرش خوشه.

باز آفرینی مَثَل

معلم، باوقار وارد کلاس شد. دفتر حضور و غیاب را با لبخندی باز کرد و خودکار را در دستش جابجا کرد و اسامی را خواند. به هر اسمی می رسید، نکته ای چاشنی آن میکرد. گاهی معنی نامی را می پرسید و گاهی معنای نامی را می گفت. حضور و غیاب که تمام شد رو به دانش آموزان کرد و گفت: (خوش‌عالم که در سال جدید این چهره های صمیمی را میبینم، من از خط و نشان کشیدن خوشم نمی آید ولی حضورتان در کلاس و مخصوصاً امتحانات قابل توجه و مهم است و در نمره مستمر تأثیر دارد) بعد هم شروع به معرفی کار خود کرد تدریس خوب و مقبولی داشت. پس از پایان کلاس در حیاط مدرسه دوستم را دیدم و از معلم رنگ پیش تعریف کردم و گفت (تازه اول سال است درس دادش بسیار عالی است و هیچ سوالی را بدون جواب نمیگذارد امتحان دقیق و سختی میگیرد و به غیبت ها توجه خاصی دارد خیلی دلت را خوش نکن و شفته ملاپمت ظاهری اش نشو) شاهنامه آخرش خوش (است)

۲ نوشته‌های داستان گوته بنویسید؛ پیش از نوشتن، عناصر آن را مشخص کنید.

صدای سوت قطار که در فضا پیچید، پدر به ساعت ایستگاه نگاهی کرد. تا وقت حرکت چند دقیقه بیشتر باقی نمانده بود. در چند قدمی او، نزدیک چمدان ها، همایون کنار مادرش شمگین ایستاده بود. پدر نزدیکش رفت، دست روی شانه اش گذاشت و گفت: «کم کم باید راه بیفتیم.»
همایون، مضطرب و منتظر. به اطرافش نگاه میکرد. حواسش به پدر نبود؛ انگار با خودش حرف میزد: «هنوز که سهراب نیامده.»

مادر، نگاه خود را به میان انبوه مسافران برد و گفت: «شاید برایش کاری پیش آمده.»
اشک به سراع همایون آمد، همه چیز در برابر چشمانش، رنگ مبهم و دگرگون پیدا کرد. بعد از سال ها دوستی، اینک از سهراب جدا میشد. پای خود را به زمین فشرد، چقدر از این مسافرت بدش می آمد، گاش قطار خراب میشد و راه نمی افتاد. بغض سخت و سنگین، گلوش را به درد آورده بود. یک سوت دیگر قطار، می توانست این بغض را بشکند؛ اما به جای آن، صدای سهراب که از دور می آمد، این بغض را شکست.
صدای آشنای سهراب، از میان همپه‌های مردم راه خود را باز کرد و به گوش همایون رسید.

همایون همایون!

سهراب و پدرش از میان جمعیت پیدا شدند.
سهراب و همایون هر دو به سمت هم دویدند و یکدیگر را در آغوش گرفتند.
بغض همایون شکست؛ خیلی تلاش کرد جلوی اشک هایش را بگیرد. اما دل بی تابش به این تلاش اعتنایی نکرد.
سوت قطار آن دورا به خود آورد. سهراب اندوهش را فرو برد و پرسید: «کی برمیگردید؟!»
همایون به پدرش نگاه کرد، پدر لبخند زد و گفت: «ما مجبوریم چند سالی از شما دور باشیم اما قول میدهم تابستان آینده حتما سری به شما بزنیم.»

پدر سهراب رو به همایون کرد و گفت: «خب دیگر آنقدر غصه دار نباشید، چشم بهم یزید دوباره تابستان میشود.»

مادر همایون گفت: «تازه تا آن موقع میتوانید برای هم نامه بنویسید، عکس بفرستید و از خبرهای تازه همدیگر را باخبر کنید. انگار که باهم حرف میزنید.»

پدر همایون گفت: «بله میتوانید باهم مثل الان حرف یزید فقط فرقی در این است که نامه در حقیقت حرف های بی صداست.»

همایون اشک هایش را پاک کرد، به زور لبخندی زد و گفت: «سهراب! تو تا به حال نامه نوشته ای؟!»
سهراب گفت: «بله! برای دایی ام زیاد نامه نوشتم.»

پدر همایون، چمدان ها را برداشت و گفت: «بسیار خب دیگر باید برویم.»

اندوه رنگ باخته در چهره سهراب و همایون دوباره رنگ تازه گرفت. برای آخرین بار یکدیگر را در آغوش گرفتند؛ سپس بی آنکه خدا حافظی کنند از هم جدا شدند.

همایون دلش میخواست باز حرف بزند اما میترسید تا لب باز کند اشک هایش سرازیر شود. با پدر و مادرش وارد قطار شد. وقتی در کوبه ی خود رفتند از پشت پنجره سهراب و پدرش را دید.

قطار سوت ممتدی کشید و آهسته به حرکت در آمد.
سهراب ابتدا با قدم های آهسته و سپس تند تند به دنبال قطار راه افتاد.

نگاهش تنها به همایون بود.

همایون سرش را از پنجره به بیرون برد. سرعت قطار بیشتر و بیشتر شد و سهراب کوچک و کوچک تر، آنقدر که دیگر در نگاه همایون نقطه ای شد و کمی بعد از آن، نقطه هم محو شد.

سهراب و همایون با سکوتشان حرف های زیادی باهم زدند. حرف های بی صدا! درست شبیه نامه.

نویسنده: مهرشاد میرعباسی

دبیر: آقای علیان

دبیرستان امام صادق (ع)

اصفهان، نجف آباد


تلاشی در مسیر موفقیت



- دانلود گام به گام تمام دروس ✓
- دانلود آزمون های قلم چی و گاج + پاسخنامه ✓
- دانلود جزوه های آموزشی و شب امتحانی ✓
- دانلود نمونه سوالات امتحانی ✓
- مشاوره کنکور ✓
- فیلم های انگیزشی ✓

 www.ToranjBook.Net

 [ToranjBook_Net](https://t.me/ToranjBook_Net)

 [ToranjBook_Net](https://www.instagram.com/ToranjBook_Net)